

شازده کوچولو

آنتوان دو سنت اگزوپر

ترجمه احمد شعلو





۱

یک بار شش سالم که بود تو کتابی به اسم قصه‌های واقعی - که
در باره‌ی جنگل بکر نوشته شده بود - تصویر محشری دیدم از یک
مار بوا که داشت حیوانی را می بلعد، آن تصویر یک چنین چیزی
بود.

تو کتاب آمده بود که: «مارهای بوا شکارشان را همین جور
درسته قورت می دهند. بی این که بجوندش. بعد دیگر نمی توانند از
جا بجنبند و تمام شش ماهی را که هضمش طول می کشد می گیرند
می خوانند.»

این را که خواندم، راجع به چیزهایی که تو جنگل اتفاق می افتد
کلی فکر کردم و دست آخر توانستم با یک مداد رنگی اولین نقاشی
را از کار درآرم. یعنی نقاشی شماره‌ی یکم را که این جوری بود:



شاهکارم را نشان بزرگ ترها دادم و پرسیدم از دیدنش ترس تا
برمی دارد؟

جوابم دادند: - چرا کلاه باید آدم را بترساند؟
نقاشی من کلاه نبود، یک مار بوأ بود که داشت یک قیل را هضم
می کرد. آن وقت برای فهم بزرگ ترها برداشتم توی شکم بوأ را
کشیدم. آخر همیشه باید به آنها توضیحات داد. - نقاشی دومم
این جورى بود.



بزرگ ترها بهم گفتند کشیدن مار بوأى باز یا بسته را بگذارم کنار و
عوضش جواسم را پیش تر جمع جغرافى و تاریخ و حساب و
دستور زبان کنم. و این جورى شد که تو شش ساله گى دور کنار
ظریف نقاشى را قلم گرفتم. از این که نقاشى شماره ى یک و نقاشى
شماره ى دوام بیخ نشان نگرفت فکرم شده بودم. بزرگ ترها اگر به
خودشان باشد هیچ وقت نمى توانند از چیزى سر درآرند. برای
بچه ها هم خسته کننده است که همین جور مدام هر چیزى را به آنها
توضیح بدهند.

ناچار شدم برای خودم کار دیگری پیدا کنم و این بود که رفتم
خلبانان یاد گرفتم. بگویی نگویی تا حالا به همه جای دنیا پرواز
کرده‌ام و راستی راستی جغرافی خیلی بهم خدمت کرده، می‌توانم به
یک نظر چین و آریزونا را از هم تمیز بدهم. اگر آدم تو دل شب
سرگردان شده باشد جغرافی خیلی به دادش می‌رسد.

از این راه است که من تو زنده گیم با گروه گروه آدم‌های حساسی
برخورد داشته‌ام. بیش خیلی از بزرگ‌ترها زنده گی کرده‌ام و آن‌ها را
از خیلی نزدیک دیده‌ام گیم این موضوع باعث نشده درباره‌ی
آن‌ها عقیده‌ی بهتری پیدا کنم.

هر وقت یکی‌شان را دیده‌ام که یک خرده روشن بین به نظرم
آمده با نقاشی شماره‌ی یکم که هنوز هم دارمش محکش زده‌ام
بینم راستی راستی چیزی بارش هست یا نه. اما او هم طبق معمول
در جوامع درآمده که:

این یک کلاه است. - آن وقت من هم دیگر نه از مارهای برآ
باش اختلاط کرده‌ام نه از جنگل‌های بکر دست نخورده، نه از
ستاره‌ها. خردم را تا حد او آورده‌ام پایین و باش از بریج و گلف و
سیاست و انواع کراوات‌ها حرف زده‌ام. او هم از این که با یک چنین
شخص معقولی آشنایی به هم رسانده سخت خوشوقت شده.

این جور بود که روزگام تو تنهایی می‌گذشت بی این که
راستی راستی یکی را داشته باشم که باش دو کلمه حرف بزدم، تا

این که زد و شش سال پیش در کویر صحرا حادثه‌یی برایم اتفاق افتاد؛ یک چیز موتور هواپیمایم شکسته بود و چون نه تعمیرکاری همراهم بود نه مسافری یکه و تنها دست به کار شدم تا از پس چنان تعمیر مشکلی برآیم. مسأله‌ی مرگ و زنده‌گی بود. آبی که داشتم زورکی هشت روز را کفاف می‌داد.

شب اول را هزار میل دورتر از هر آبادی مسکونی رو ماسه‌ها به روز آوردم پرت افتاده‌تر از هر کشتی شکسته‌یی که وسط اقیانوس به تخته‌پاره‌یی چسبیده باشد. پس لابد می‌توانید حدس بزنید چه جور هاج و واج ماندم وقتی کله‌ی آفتاب به شنیدن صدای ظریف عجیبی که گفت:

«بی زحمت یک بزه برام بکش!» از خواب پریدم.

-ها؟

-یک بزه برام بکش...

چنان از جا جستم که انگار صاعقه بهم زده. خوب که چشم‌هام را مالیدم و نگاه کردم آدم کوچولوی بسیار عجیبی را دیدم که با وقار تمام تو نخ من بود. این بهترین شکلی است که بعدها توانستم از او درآرم، گیرم البته آنچه من کشیده‌ام کجا و خود او کجا؟

تقصیر من چیست؟ بزرگ‌ترها تو شش ساله‌گی از نقاشی دلسردم کردند و جز بوآی باز و بسته یاد نگرفتم چیزی بکشم.

با چشم‌هایی که از تعجب گرد شده بود به این حضور ناگهانی خیره شدم. یادتان نرود که من از نزدیک‌ترین آبادی مسکونی هزار میل فاصله داشتم و این آدمیزاد کوچولوی من هم اصلاً به نظر نمی‌آمد که راه گم کرده باشد یا از خسته‌گی دم مرگ باشد یا از گشته‌گی دم مرگ باشد یا از تشنه‌گی دم مرگ باشد یا از وحشت دم مرگ باشد. هیچ چیزش به بچه‌یی نمی‌برد که هزار میل دور از هر



از بهترین شکل‌هایی است که بعدها توانستم از او برآرم.

آدم فقط از چیزهایی که اهلی می کند می تواند سر در آورد. آدم ها دیگر برای سر در آوردن از چیزها وقت ندارند. همه چیز را همین جور حاضر آماده از نکان ها می خرند. اما چون نکانی نیست که دوست معامله کند آدم ها مانده اند بی دوست... تو اگر دوست می خواهی
خب منو اهلی کن!



مؤسسه انتشارات نگاه

ISBN: 978-964-351-846-2



9 789643 518462

۸۵۰۰ تومان